

یوهان ولفگانگ فن گوته^۱

زادروز: ۲۸ اگوست ۱۷۴۹ در
فرانکفورت (ماین)، مرگ: ۲۲
مارس ۱۸۳۲ در وایمار

ایرج زهری

پدر گوته از خانواده اشرف فرانکفورت و مشاور
دربار بود. گوته ۱۷۶۵ برای تحصیل حقوق به
لایپزیگ رفت پس از ابتلاء به یک بیماری
سخت به فرانکفورت برگشت. سال ۱۷۶۸ به
استراسبورگ رفت و سال ۱۷۷۱ تحصیلات خود
را با اخذ درجه لیسانس حقوق پایان داد. در
استراسبورگ با هردر آشنا شد و هم او بود، که
گوته را با آثار شکسپیر آشنا کرد. گوته سه سال
در دادگاه شهر وتزلار به کارآموزی پرداخت.



از سال ۱۷۷۵ در وایمار اقامت گزید. در آغاز بیهمان شاهزاده کارل آگوست بود سال بعد به عنوان مشاور در امر سفارت و عضویت با حق رأی در شورای دولت، و در سال ۱۷۷۹ مشاور ویژه شد. سه سال پس از آن از دست یوزف دوم فیصر آلمان لقب اشرافیت گرفت. گوته میان سال‌های ۱۷۸۶ و ۱۷۸۸ به ایتالیا سفر کرد. این سفر اثر مهمی در زندگی و آثار او به جا گذاشت. گوته از سال ۱۷۹۱ تا ۱۸۱۷ مدیریت هف تئاتر را در وایمار به عهده داشت. سال ۱۸۲۵ به افتخار پنجاه سال زندگی در وایمار برایش جشن گرفتند. گوته در هشتاد و سه سالگی پس از یک بیماری کوتاه بدرد زندگی گفت. او را در قبرستان سلطنتی شهریه خاک سپردند.

گوته در کتاب شعر و حقیقت^۱ می‌نویسد در دوران کودکی سخت تحت تأثیر نمایش‌های عروسکی‌ای بوده، که در خانه آن‌ها اجرا می‌شده، اما مهم‌ترین اتفاق تئاتری برای ورود ارتش ناپلئون به فرانکفورت به همراه ارتش حضور یک گروه تئاتر فرانسوی است، که در تئاتر شهر نمایش اجرا می‌کنند. گوته در آغاز اقامت در وایمار به هف تئاتر بیشتر به صورت آماتور نگاه می‌کرد. در این تئاتر بارها در نمایشنامه‌های خودش: خواهر و برادر، همه مقصرند ایفی ژنی در تاوریس بازی کرد. وقتی سال ۱۷۹۱ مدیریت تئاتر به او داده شد، تئاتر کلاسیک آلمان را پایه گذاشت و آثار شکسپیر، مولیر، کالدرن د لبارکا، و نمایشنامه‌نویسان معاصر خود از جمله شیلر، کارلو گولدونی،

لودویگ هولبرگ و اپراهای موتسارت و گلوک را روی صحنه آورد. گوته پس از بیست و شش سال، به دلیل دسیسه‌های کارولین یاگه من، که از دوستان نزدیک شاهزاده بود از مدیریت هف تئاتر کناره گرفت، اما عشقش به تئاتر، هم‌چنان که از تحریر بخش دوم فاوست برمی‌آید پایدار بود. گوته کنار نمایشنامه، رمان و شعر و پژوهش‌های علمی، به ترجمه نیز می‌پرداخت. از جمله سال ۱۸۰۲ دو نمایشنامه ماهومت و تانکرد از ولتر را ترجمه کرد.^۲

ناز و غمزه دلدادگان

نمایشنامه در یک پرده (۶۸-۱۷۶۷) اریدون عاشق امینه است و بسیار حسود. امینه شیفته رقص است، اریدون، برعکس او نه تنها اهل رقص نیست، بلکه نمی‌تواند تحمل کند که حتی در حین رقص کسی دست امینه را بگیرد. کوشش امینه برای به دست آوردن دل اریدون او را برعکس جری‌تر و پرتوقع‌تر می‌کند. امینه دوستی دارد به نام آگله، که او هم به لامون دل سپرده است. لامون چنان آزاداندیش و به خودش مطمئن است، که می‌تواند حتی بوسه دزدانه محبوب را هم به دل نگیرد. امینه به آگله پناه می‌برد، که با او صلاح مصلحت کند. آگله با ترفندی زنانه چنان اریدون را مجذوب خود می‌کند، که بی‌نوا وجدان و اخلاق را فراموش می‌کند، می‌خواهد بله را، اما نه را به آگله یاد می‌دهد، تا آن آزادی را، که برای خودش، به عنوان مرد قائل است، برای زن هم قائل باشد.

این نمایشنامه را شاعر، به زمان دانشجویی و به شعر نگاشته است. موضوع نمایشنامه پس از دویست سال، هنوز هم، تازه است.

همه با هم مقصرند

کمدی در سه پرده (۶۹-۱۷۶۸) السست، جوانی از خانواده ثروتمند؛ مدتی است که ساکن یک هتل شده است. سبب آمدن او به هتل به خاطر عشقی است که در گذشته دور به صوفی دختر صاحب این هتل داشته است. در فاصله این سال‌ها صوفی با زلر ازدواج کرده است و خوشبخت نیست؛ چرا که زلر هم تنبل و بی‌عار است و هم عیاش؛ به حدی که باید هم طعنه‌ها و غرغره‌های زنش را تحمل کند، هم ناسزاهای پدرزنش را. السست می‌کوشد به هر نحو شده یک بار صوفی را تنها گیر بیاورد و صوفی سعی دارد، دم به تله ندهد. عاقبت وقتی السست اولتیماتوم می‌دهد، که هتل را ترک خواهد کرد، صوفی رضایت می‌دهد، که شبانه سراغ او را در اطاقش بگیرد. اما پیش از اینکه این اتفاق بیفتد، زلر به اتاق آمده، تا با دزدیدن پول‌های السست بتواند قرض‌های پای میز قمارش را بپردازد. هنوز از اتاق خارج نشده است، که صاحب هتل وارد اطاق می‌شود. او دیده، که السست نامه‌ای مهر و موم شده دریافت کرده، از روی کنجکاوی، در واقع برای خواندن آن نامه آمده است، چون فکر می‌کند محتوای نامه باید خبرهای مهم سیاسی باشد. وقتی صدای قدم‌های زنانه را می‌شنود فرار می‌کند، اما زلر،

که در بالکن قایم شده، بی آنکه بخواهد شاهد ملاقات شبانه صوفی و السست می شود. صوفی تعریف می کند، که در زندگی زناشویی به خاطر بی فکری و بی عقلی شوهرش روی خوشبختی را ندیده است، برعکس همیشه با خاطره های گذشته خوش است و هنوز عشق جوانی اش، السست را دوست دارد. هنگامی که السست از او بیش از بوسه می طلبد. صوفی اتاق را ترک می کند. صبح روز بعد در هتل غوغایی برپاست، نگو نپرس. اتاق السست را دزد زده است. آبروی هتل به خطر افتاده. پدر صوفی به دخترش مظنون است و صوفی او را متهم می کند، چون عصای مومی او را در اتاق السست دیده بوده است. اما در ابتدا هیچ کس به زلزل ظن نمی برد، چرا که همه فرض را بر این گذاشته اند، که او شب پیش، به طور معمول در مجلس رقص بوده است. در اینجا دعوای میان زلزل و السست قضیه را روشن می کند. زلزل ادعا می کند، که السست می خواسته همسرش را از راه به در کند. این داعیه را هر چهار نفر قبول می کنند، چرا که هر یک از آن ها در این ماجرا به نوبه خود و به یک اندازه مقصر است و نمی تواند تقصیر خودش را کوچک تر از تقصیر دیگری بشمارد. السست پول دزدی شده را بزرگ منشانه به دزد هدیه می کند و همه هم دیگر را می بخشند!

این نمایشنامه را هم گوته به شعر نوشته است. در اجرای آن، در سال ۱۷۷۷، در تئاتر آمانتوری در شهر وایمار گوته خود نقش السست را بازی می کرد.

گوتز فن برلشینگن

نخستین اجرا ۱۲ آوریل ۱۷۷۴

نقش ها: قیصر ماکسیمیلین، گوتز فن برلشینگن، الیزابت، همسر او، ماریا، خواهرش، کارل، پسر کوچکش، گئورگ، خانه شاگرد او، اسقف بامبرگ - ادلبرت فن وایسلینگن، ادلهاید فن والدرف، لیه ترات، التاریوس، دکتر، کشیش برادر مارتین، هانس فن زلیبتس، فرانتز فن زیکیکنگن، لرزه، فرانتز، خانه شاگرد وایسلینگن، رهبر کشاورزان انقلابی، مشاوران قیصر - مشاوران، کشاورزان، کولی ها.

مکان و زمان: در ایالت های فرافکن، بلویر و وورتسمرگ، اوایل سده شانزده

گوتز فن برلشینگن، شوالیه ای با دستی از آهن،

مورد تنفر شاهزادگان و امید ستم دیده گان که با اسقف بامبرگ در افتاده است، موفق می شود ادلبرت فن وایسلینگن، دوک بامبرگ را اسیر کند و به برج و باروی خود، در یاگستهاوزن ببرد. در آنجا با ادلبرت همچون زندانی رفتار نمی کند. آن دو از دوران کودکی با هم دوست بوده اند. گوتز می خواهد به ادلبرت یاد بدهد، که شوالیه بودن به معنای به خدا و اخلاق اعتقاد داشتن، به خود تکیه کردن و خدمت به شاه است. گوتز ظاهر او را تهذیب خلق و خوی دوستش موفق است. ادلبرت می گوید، دیگر هرگز دل به ترفندهای شیرین و مستانه زنان نخواهد داد. و برای اینکه پیوند برادرانه خود را با گوتز استوارتر کند، با ماریا خواهر گوتز نامزد می شود. در این فاصله در بامبرگ خیلی ها از نبودن ادلبرت دل نگران اند. وقتی فرانتز، پیش خدمت مخصوص او به یاگستهاوزن می آید و خبر می آورد، که نبود او، خاصه پس از ظهور فرشته ای در هیئت زن در بامبرگ، به نام ادلهاید فن والدرف شدیداً حساس می شود، فیل ادلبرت یاد هندوستان می کند. سفری و دیداری کوچک با ادلهاید در بامبرگ همان سست شدن پا همان! ادلبرت با ادلهاید ازدواج می کند و به این ترتیب دوباره به جمع دشمنان گوتز فن برلشینگن می پیوندد. ماریا با فرانتز کینگن هم بیمان گوتز ازدواج می کند. آسمان سرنوشت گوتز دارد تاریک می شود. از آنجا که او هدف خود را از زندگی خدمت به ضغفا می بیند، چندی پیش به تاجرهای نورنبرگ که از بازار فرانکفورت برمی گشته اند حمله کرده و مال التجارة آن ها را به سرقت برده است! قیصر او را از همه حقوق اجتماعی محروم می کند. کسی که بیش از همه قیصر را به شدت عمل در مقابل گوتز تشویق می کند، همان ادلبرت فن وایسلینگن است. هینتی برای رسیدگی به مورد گوتز تشکیل می شود، هینت او را محکوم می کند، خانه و خانواده و همراهان آن ها از برج و بارو و شهر خود برای همیشه خارج شوند. به مجرد ترک شهر سربازان به او حمله می کنند. در لحظه حساس، که گوتز با مرگ دست به گریبان است، فرانتز کینگن با سپاهی می آید و جان او را نجات می دهد. اما گوتز دیگران روحیه شاد و مبارز را ندارد. در این فاصله کشاورزان شورش بزرگی را تدارک دیده اند، بعد از به

آتش کشیدن و کشتن مخالفان خود به گوتز رو می آورند و می خواهند، که فرماندهی آن ها را به عهده بگیرد. گوتز می پذیرد، که برای مدتی محدود این مسئولیت را به عهده بگیرد. در همین احوال آتش سوزی شهر میلتن برگ باعث می شود، که میان او و رهبر کشاورزان درگیری به وجود آید. نیروهای ادلبرت فن وایسلینگن به کشاورزان حمله می کنند. گئورگ، که گوتز، برای خواباندن غائله فرستاده بود در جنگ ناخواسته با نظامیان کشته می شود و گوتز نیز زخمی و اسیر می گردد. از آن طرف ادلهاید فن والدرف دلش از ادلبرت فن وایسلینگن سرد شده، در این اندیشه است، که برای خودش تو دل شاه جا باز کند. در این برنامه ریزی فرانتز پیش خدمت همسر ادلبرت را چنان نرم کرده است، که وی شوهرش را مسموم می کند. تنها کسی که در حال نزاع کنار بالین ادلبرت است، ماریا است، که به نمایندگی از طرف همسر گوتز آمده، تا مگر ادلبرت از شاه جدید برای او طلب بخشش کند. ادلهاید هم بی کیفی نمی ماند، دادگاه او را به مرگ محکوم می کند. گوتز در برج هایل برون زندانی است. می گوید: «این ها همه چیزم را، تکه تکه ازم گرفتند: اول دستم را، بعد آزادی ام را، زندگی ام را، نام نیکم را.» با این همه مرگ او مطابق خواست دلش زیباست. صحنه آخر بهار است، در باغ برج، دور و بر او همسرش، ماریا و لرزه، کنار اویند. آخرین سخنش این است: «چه هوایی، بهشتی است! آزادی! آزادی!»

از این نمایشنامه سه نسخه وجود دارد. گوته در آغاز می خواست تاریخچه ای نمایش بنویسد، همراه با شناسنامه پهلوان گوتز فن برلشینگن عنوان این نمایشنامه، که سال ۱۷۷۱ منتشر شد حکایت گوتز فریدنس فن برلشینگن با دست آهنی بود. این نخستین متن است، که امروز بیشتر از همه از آن استفاده می شود. نسخه دوم را خودش منتظر کرد. این متن نسبت به متن نخستین کوتاه تر و منسجم تر است، البته طراوت و تازگی متن نخستین را هم فاقد است. گوته سال ۱۸۰۴ بر اساس امکانات تئاتر متن سومی تألیف کرد، که این متن هم ارزش ادبی اش را کمی از دست داد. آنچه که تفاوت اساسی میان این سه نسخه را می سازد، نقش ادلهاید است. توصیفی که در بالا خوانده اید از نسخه دوم

است، که سال ۱۷۷۳ نوشته شده است. آنچه باعث شهرت گوتز فن برلیشینگن، هم در آغاز انتشار آن شد، هنر نقش‌پردازی و شخصیت‌سازی گوته است. از یک سو و تصویر دقیق و درستی، که وی از فضای پایان قرون وسطی و مردمش، از شاهزاده‌ها، پهلوانان، تاجرها، کشاورزان، خلاصه همه طبقات اجتماع آن روزگار داده است.

کلاویگو

تراژدی در پنج پرده (۲۳ اوت ۱۷۷۴)

نقش‌ها: کلاویگو

مکان و زمان: مادرید حدود ۱۷۷۰

کلاویگو جوانی بی نام و نشان و بدون سرمایه از جزایر قناری به یمن هنر نویسندگی و مردم‌داری موفق شده است، تنها در عرض چند سال به مقام بایگان کتابخانه سلطنتی برسد و تنها یک خاطره تلخ است که بر دوش او سنگینی می‌کند: او به ماری بومارشه دختری فرانسوی قبول ازدواج داده و او را ترک کرده است. دوستش کارلوس او را دلداری می‌دهد و می‌گوید، به خودش رنج ندهد، این اولین دختری نیست، که نامزدش ترک‌اش کرده است. بهتر است اول به هدف‌هایی که برای خودش قائل شده برسد، سپس به ازدواج فکر کند. در این فاصله برادر ماری، که به خانه شوهر خواهر دیگرش آمده به خانه کلاویگو نیز می‌آید، بی‌آنکه خودش را معرفی کند، ماجرای هولناکی را تعریف می‌کند، حکایت دختری را، که نامزدش ترکش کرده بود و برادرش آمد تا از وی انتقام بگیرد. وقتی کارلوس وحشت کلاویگو را می‌بیند، خودش را معرفی می‌کند و می‌گوید: او برادره که گفتم، منم و اون خیانت‌کار تو. با این گفته کلاویگو را مجبور می‌کند، نامه‌ای به او بنویسد و تأیید کند، که هزاران بار به ماری قول ازدواج داده است. کلاویگو نامه را می‌نویسد. بومارشه می‌گوید این سند را پهلوی خودش نگه می‌دارد تا زمانی که مطمئن بشود، او به قول خودش وفادار است. کلاویگو به سراغ ماری می‌رود و عشق آتشین خود را نسبت به ابراز می‌دارد. وقتی ماری می‌گوید، که او را بخشیده است فریاد می‌زند: «من خوشبخت‌ترین آدم زیر نور آفتابم». بومارشه نامه را پاره می‌کند. کلاویگو دوباره به کارلوس نزدیک می‌شود، برای



گوته تراژدی کلاویگو را در ظرف چند روز و با الهام از چهارمین خاطرات بی‌یر اگوستن کرون دو بومارشه^۵ نوشته است. صحنه بزرگ کلاویگو - بومارشه از پرده دوم را گوته کلمه‌به‌کلمه از روی آن خاطرات برداشته است. بومارشه اجرای کلاویگو را در شهر آگسبورگ آلمان دید. به روایتی از آن به خوبی یاد نکرده است!

استلا

نمایشنامه‌ای برای عشاق.

نخستین اجرا: هامبورگ ۱۷۷۶

اشخاص: مادام زومر، لوسی، دختر او، فرناندو، خانم صاحب مهمانخانه
مکان و زمان: مهمانخانه، اتاقی در خانه استلا، سده هجده میلادی
مادام زومر با دخترش لوسی، در سفر به مهمانخانه‌ای پا می‌گذارند. قرار است لوسی ندیمه خانم استلا بشود. استلا مردی را دوست داشته، که بی‌وفا از آب درآمد، وی را رها کرده، رفته، گم شده است. مادام زومر یا استلا اظهار همدردی می‌کند، که آنچه بر او گذشته

او تعریف می‌کند، که چگونه از دیدن چهره تکیده و شکسته ماری به وحشت افتاده بوده است و از او می‌خواهد راه نجاتی نشان دهد. کارلوس می‌گوید باید بدون تأمل از مادرید فرار کند و او در مقابل کاری خواهد کرد، که بومارشه به خاطر تهدیدش به محاکمه کشیده شود. برگشت مجدد کلاویگو از تعهدی که داده است، تراژدی را به حرکت می‌اندازد. دوستان بومارشه، برای نجات جانش از او خواسته‌اند، که از مادرید فرار کند. بومارشه، سخت برآشفته، آمده است که کلاویگو را بکشد. ماری، که تاب و توان تحمل این همه آشوب را ندارد، می‌میرد. در موقع خاک‌سپاری او کلاویگو و بومارشه به هم می‌رسند. بومارشه او را، گرچه از ترک پیمان اظهار پشیمانی می‌کند، در مبارزه‌ای تن به تن می‌کشد. کلاویگو در همان حال که روی قبر ماری خم می‌شود، به بومارشه رو می‌کند و می‌گوید: ازت ممنونم برادر، تو ما را به هم وصل کردی. و در حال مرگ به کارلوس، که سراسیمه می‌رسد می‌گوید: برای نجات جان بومارشه کاری بکن!

تصویری است از سرنوشت خود وی. چندی از این ملاقات نمی‌گذرد، که فرناندو، افسری زیبا، جوان و بلندبالا وارد مهمانخانه می‌شود. این افسر جوان همان معشوق بی‌وفای استللا است، که وی را از خانه پدر بزرگش ربوده، پس از آن ناکام و نامراد به حال خود رها کرده است. فرناندو اینک برای عذرخواهی آمده، می‌خواهد با استللا زندگی کند. اما! اما از تصادف روزگار اینکه فرناندو در عین حال شوهر مادام زومر و پدر لوسی هم هست! مادام زومر، که فریفته خلق و خوی استللا شده، می‌خواهد به نفع او از عشق‌اش چشم ببوشد. از آن طرف وجدان فرناندو هم بیدار است، تصمیم دارد، بی‌خبر، نزد همسرش مادام زومر و سر خانه زندگی‌اش برگردد. با شنیدن این خبر استللا از هوش و گوش می‌رود. حالا فرناندو هم دیگر راهی جز خودکشی نمی‌بیند، که حکایت پر از حکمت مارکی فن گلایشن گره کور ماجرا را به نفع هر سه آن‌ها بازمی‌کند.

حال چگونه بوده است آن حکایت؟ این جناب مارکی، که در جنگ‌های صلیبی در فلسطین به اسارت درآمده بوده، به این شرط آزادی خود را به دست می‌آورد که دختر فرمانده فلسطینی را که در اسارت او بوده، به همسری اختیار کند. وقتی با همسر فلسطینی به وطن برمی‌گردد، همسرش این وصلت را فرخنده می‌بیند و می‌پذیرد. یک مرد و دو همسر: خوشبختی سه جانبه!

ظاهراً به زمان گوته فلسفه یک دل و دو دلبر چندان نادر هم نبوده است، دوست شاعر او گوته فرید آگوست بورگر نیز دو هم‌بالین داشت! با این همه گوته در سال ۱۸۰۳ پایان نمایشنامه را تغییر داد. آیا گوته از کلیسا که مخالف تعدد زوجات بود، ترسیده بود، یا از خاتم‌های تجددخواه زمان خود و آینده؟ یا از هر دو؟ باری او پایان نمایشنامه را چنین بازنویسی کرد: استللا با زهر و فرناندو با هفت‌تیر خود از قید حیات آزاد می‌کنند! م.

خواهر برادر

نمایشنامه در یک پرده ۱۷۷۶

ماریانه با ویلهلم، که خیال می‌کند برادرش است زندگی می‌کند. ویلهلم بارها و بارها برای دوستش فابریس تعریف کرده است که در جوانی سرمایه‌پداری‌اش را به هدر داده است و زندگی آبرومندانه و بی‌نیاز امروزش را، به

عنوان یک تاجر سرشناس مدیون محبت‌های بی‌دریغ شارلوت می‌داند. آن نازنین، پیش از مرگ سرپرستی دختر خود ماریانه را به وی سپرده است. فابریس در لحظه‌ای که ویلهلم به خیابان رفته است و او با ماریانه تنهاست به وی اظهار عشق می‌کند. برای ماریانه، تصور ترک برادر از محالات است. می‌گوید، در این زمینه باید با او صحبت کند. فابریس، که معنای این پاسخ را مثبت فهمیده است با برگشت ویلهلم تقاضای خود را با او در میان می‌گذارد. اینجا رازی تکان‌دهنده آشکار می‌شود. ویلهلم اعتراف می‌کند، که ماریانه نه خواهر وی است و نه دخترش. او همان اندازه که به شارلوت، مادر ماریانه عشق می‌ورزیده، دل سپرده دخترش است. او از اینکه نمی‌تواند این راز فاش کند، رنج می‌برد. فابریس خانه دوست را ترک می‌کند. پس از رفتن او ماریانه وارد می‌شود و به ویلهلم می‌گوید، او را بیشتر از جان خویش دوست دارد و حاضر نیست لحظه‌ای بدون او و با کسی جز او زندگی کند. اعتراف ماریانه ویلهلم را آزاد می‌کند، رازی را، که سالیان سال رنجش می‌داده است فاش می‌کند، اینکه نه برادرش که عاشق اوست و به جان خریدارش. دو دلداده به آغوش هم پناه می‌برند.

گوته این نمایشنامه را برای یک گروه تئاتر آماتور در وایمار نوشته بود. سال ۱۷۷۶ در نخستین اجراهای نمایش خود او نقش ویلهلم را بازی می‌کرد و امالی کوتزه‌بو، خواهر نمایشنامه‌نویس معروف و معاصر گوته آگوست فن کوتزه بو نقش ماریانه را به عهده داشت.

ایفی ژنی در تاوریس

نمایشنامه در پنج پرده

۶ آوریل ۱۷۷۹ در وایمار

اشخاص: ایفی ژنی، توآس، شاه تاوریزی‌ها، ارست، پیلادس، آرکانس مکان و زمان: پیشه‌های روبه‌روی معبد دیانا در تاوریس، یونان باستان

ایفی ژنی دختر آگامنون نمی‌تواند زندگی در تاوریس را تاب بیاورد. همه روز، کنار ساحل می‌ایستد، کشتور خود یونان را به چشم دل می‌جوید. البته به عنوان موبد معبد دیانا موفق شده است. اجرای بعضی از آداب و رسوم زشت گذشته، از آن جمله قربانی کردن همه ساله یک بیگانه مقابل محراب دیانا را ممنوع کند. با این همه هیچ چیز نتوانسته است جای

خالی عشق او به وطن‌اش را پر کند. ایفی ژنی پیشنهاد ازدواج تائوس، شاه تاوریس نمی‌پذیرد. می‌گوید او از خانواده نفرین‌شده اتری‌هاست. وقتی پدرش آگامنون شاه اتولس می‌خواسته با یونانی‌ها علیه ارتش ترویا وارد جنگ بشود، چیزی نمانده بوده، که خود او قربانی منافع یونانی‌ها بشود، چرا که می‌خواسته‌اند با قربانی کردن او خدایان جهت باد را به سود آن‌ها تغییر بدهند. اما الهه دیانا او را در ایری پیچیده و به تاوریس آورده است. درددل‌های ایفی ژنی در تصمیم شاه اثری نمی‌بخشد، او بر آن سر است، که هرچه بادا باد، از ایفی ژنی پاسخ مثبت بگیرد و در این راه ابایی از اینکه دوباره آیین قربانی کردن را برقرار کند، ندارد.

در این فاصله دو بیگانه وارد تاوریس می‌شوند. فرمان شاه این است، که این دو باید برای الهه دیانا قربانی شوند. ایفی ژنی در مقابل مشکل پیچیده‌ای قرار گرفته است. یکی از این دو بیگانه ارست برادرش و دیگری دوست او پیلادس است. هر دوی آن‌ها به دستور خداوندی به تاوریس آمده‌اند. اپولو به ارست قول داده است، که اگر او ایفی ژنی را، که دیانا به جبر در تاوریس نگهداشته، به یونان بازگرداند، نفرینی را که بر ارست، به دلیل کشتن مادرش جاری است، پاک خواهد کرد. ایفی ژنی برای نخستین بار از اذهان برادرش، آنچه را که، پس از شکست ترویا و بازگشت پدرش بر او و مادرش رفته است، می‌شنود ارست پس از بحث و گفت‌وگوی بسیار ایفی ژنی را راضی می‌کند، که برای اینکه شاه تاوریس نتواند آسیبی به آن‌ها برساند تصویر الهه دیانا را بدزدند و به این ترتیب به یونان بازگردند. ایفی ژنی در آخرین لحظه به خود می‌آید. او نمی‌تواند دروغ بگوید، به این جهت خبر فرار خود را به اطلاع شاه می‌رساند و تصمیم ماندن یا رفتنش را به عهده او می‌گذارد. و شاه، که سخت تحت تأثیر صداقت او قرار گرفته است، به رفتن آن‌ها رضایت می‌دهد.

این اثر را گوته با الهام از نمایشنامه‌ای به همین نام از اوریپید نوشته است. تفاوت دو اثر، در توجه ویژه گوته به پرداخت روان‌شناختی نقش ایفی ژنی است.

آگمونت

تراژدی در پنج پرده

نخستین اجرا: ۹ ژانویه ۱۷۸۹ در ماینتز

اشخاص: مارگارت فن پارما، حاکم هلند، گراف

نمایش با خواب اگمونت پایان می‌یابد: خواب می‌بیند، که آزادی در پوشش بهشتی بر او ظاهر شده، تاج افتخار بر سر او نهاده است، با خود می‌گوید: «چقدر آزادی به محبوب او کلرشن شباهت دارد!»

تراژدی اگمونت به نظر فریدریش شیلر، پیش از آنکه نمایشنامه‌ای سیاسی باشد، اثری عاشقانه است. دشمنی دوک آلبا با اگمونت نیز دلایل خصوصی دارد، نصیحت ویلهلم فن ارانی ین به اگمونت در ترک هر چه زودتر شهر نیز در همین خطاست. حتی خود اگمونت هم آزادی را در گذراندن روزی و شبی به خوشی در آغوش کلرشن می‌بیند.

شیلر اگمونت را برای صحنه بازنویسی کرد و بتهوون نیز با الهام از این تراژدی و تکیه روی مبارزه برای آزادی، اوورتور اگمونت را ساخته است.

گمونت، ماکیاول، مشاور نایب‌السلطنه، ویلهلم فن ارانی ین، دوک فن آلبا، فریدریش، فرزند حرامزاده او، کلرشن، معشوق اگمونت، مادر کلرشن، پتر، خیاط، تزیمرمن و زایفن زیدر، شهروندهای بروکسل، بوئیک، سرباز اگمونت، فائزن، منشی، مردم، نگهبانان و دیگران.

مکان و زمان: بروکسل، سال ۱۵۶۸
هلند در تسخیر اسپانیاست. مارگارت فن پارما، خواهر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا نایب‌السلطنه هلند است. همه، حتی ماکیاول، مشاور مارگارت معتقدند، که باید هلندی‌ها را آزاد گذاشت، که مطابق قوانین خودشان زندگی کنند. گراف اگمونت، پهلوان و محبوب مردم است، به گونه‌ای که همه ترجیح می‌دادند، که او از سوی شاه اسپانیا به نایب‌السلطنه‌گی هلند و بلژیک منصوب می‌شد. حتی مارگارت هم، که اگمونت را، به خاطر حمایتش از هواداران نهضت‌های جدید مسیحی در فلاندر، شتمانت می‌کند، دلبسته اوست. صد البته جای خود دارد عشقی که کلرشن به او دارد، ایضا اگمونت به او.

فلاندر همچون آتشی زیر خاکستر است. شاه اسپانیا از حکومت خواهرش در هلند راضی نیست، دوک آلبا را به هلند می‌فرستد، که تجزیه‌طلبان را قلع و قمع کند. مارگارت هلند را ترک می‌کند. فانسِن، منشی حکومت می‌کوشد مردم را علیه حکومت اسپانیا بشویراند. موافقان و مخالفان به جان هم می‌افتند. اگمونت به عنوان میانجی موفق می‌شود برای مدتی محدود طرفین دعوا را آرام کند. ویلهلم فن ارانی ین به اگمونت هشدار می‌دهد، که همچون او هلند را ترک کند. اگمونت معتقد است که خطری او را تهدید نمی‌کند، چون مردم با اویند. دوک آلبا، که با ارتش خود شهر را تسخیر کرده است، در همان حال اگمونت، آسوده خیال، نزد محبوبش کلرشن خوش می‌گذراند. دوک آلبا دستور توقیف و حکم مرگ او، قهرمان محبوب مردم را صادر می‌کند. کلرشن در خیابان‌های شهر می‌گردد و مردم را به قیام علیه حکومت و نجات اگمونت می‌خواند. اما هیچ بنی‌بشری به پشتیبانی از قهرمان محبوب بر نمی‌خیزد. کلرشن خودکشی می‌کند.

تور کوآتو تاسو

نمایشنامه در پنج پرده (۱۷۹۰-۱۷۸۰)

نخستین اجرا ۱۶ فوریه ۱۸۰۷ در وایمار اشخاص آلفونس دوم، دوک فرار، لئونوره فن استه، خواهر او، لئونوره سن ویتاله، مارکیز فن اسکاندیانو، تور کاتو تاسو، آنتونیو مونتته کانتینو، مدیر امور دربار.

مکان و زمان: کاخ خوشگذرانی بل ری گوآردو: میان باغ، تالار، اتاق، حدود سال ۱۵۷۰

هنگامی که تاسوی شاعر آخرین حماسه‌اش: اورشلیم آزاد شده را به شاهزاده فرار را تقدیم می‌کند او، لئونوره فن استه، خواهرش و دوست آن‌ها لئونوره سن ویتاله برای او جشن می‌گیرند و خواهر شاهزاده، که مورد علاقه شاعر هم هست، تاج افتخار را بر سر او می‌گذارد. این جشن به چشم تاسو، خیلی مهم‌تر از آنچه هست می‌آید. با شور و هیجان اعلام می‌کند، که دوران طلایی باستان که زندگی و هنر، شاعر و قهرمان از هم جدا نبودند، بازگشته است. در این فاصله آنتونیو مونتته کانتینو مدیر امور دربار رم وارد می‌شود. او درباره رابطه‌اش با دربارهای اروپا و خدمتی که به ولی نعمتش کرده است داد سخن می‌دهد و کوشش‌های ادبی را کم ارزش جلوه می‌دهد. خواهر شاهزاده به تاسو پیشنهاد می‌کند، در مقام شاعر، باید با نزدیک شدن به آنتونیو، که مرد زندگی و دنیاست، خودش را از مرزها و محدودیت‌های هنر ناپ آزاد کند. تاسو زخم زبان‌های آنتونیو را نمی‌تواند تحمل کند. مشاجره میان آن دو بالا می‌گیرد تا آنجا که تاسو دست به شمشیر می‌برد. شاهزاده دستور می‌دهد، او را که دولت را آغاز کرده است در خانه خودش زندانی کنند. با وجود آنکه آنتونیو می‌کوشد محبت تاسو را جلب کند، او همه چیز و همه کس را مخالف خود می‌بیند. حتی دعوت لئو نوره سن ویتاله را، که می‌خواهد او را به دربار فلورانس ببرد نمی‌پذیرد، او تصمیم گرفته است که دربار فرار را برای همیشه ترک کند. به هنگام خداحافظی چنان احساساتی می‌شود، که شاهزاده خانم را در آغوش می‌گیرد. شاهزاده خانم او را کنار می‌زند و می‌گوید، چنین رابطه‌ای را نمی‌خواسته است. تاسو، که از همه چیز و از همه کس ناامید





را در اتاق کارش می‌بینیم، که سخت از حاصل کوشش‌ها و رنج‌های سالیان خود به دلیل آنکه نتوانسته است به راز طبیعت و انسان پی ببرد نومید است. از کلیسا ناقوس روز دوشنبه عید پاک به گوش می‌رسد، که تولد دوباره عیسی مسیح را به یاد می‌آورد. فاوست به رسم گردش در این روز از خانه بیرون می‌رود. در بازگشت سگی از نژاد پودل، به دنبال او وارد اتاق کارش می‌شود. این مفیستوفلس است، که به هیئت سگ در آمده است. مفیستوفلس متعهد می‌شود با تمام امکانات خود، آرزوهای دنیوی او را برآورده کند، به این شرط که چنانچه رضایت او را فراهم کرد، فاوست، پس از مرگ روح خود را در اختیار او بگذارد. فاوست می‌پذیرد. مفیستوفلس نخست او را، که عمری را با کتاب و در کتابخانه گذرانده است، به میخانه می‌برد. پس از آن او را با زنی پیر جادو آشنا می‌کند و دارویی را به او می‌خوراند، که نه تنها جوان، بلکه شهوتش گل می‌کند. گرتشن از کلیسا خارج شده است. فاوست، او را هنوز ندیده واله و شیفته او می‌گردد. دیدار بعدی با گرتشن همان وجه‌دار شدن دخترک همان!

برادر گرتشن از ماجرا آگاه می‌شود، از فاوست می‌خواهد، مسئولیت کار خود را به عهده بگیرد، فاوست انکار می‌کند و در مبارزهای تن به تن برادر گرتشن را می‌کشد. مفیستوفلس برای اینکه فاوست را از فکر و خیال درآورد، او را به جشن شب گریزاندن شیاطین^۱ می‌برد. در برگشت فاوست، گرتشن را می‌بیند، که به زندان افتاده است. چرا که او از یک سو، به خاطر آن که بتواند فاوست را ببیند، به مادرش زهر خوراندن بوده است، از سوی دیگر نوزادش را در دریا غرق کرده است. مفیستوفلس می‌گوید، اگر فاوست بخواهد می‌تواند گرتشن را از زندان بیرون بیاورد. اما گرتشن، که مفیستوفلس را کنار فاوست دیده است، به نجات خود به دست شیطان دل نمی‌دهد. صدایی از غیب به گوش می‌رسد: گرتشن نجات یافته است.

فاوست^۲

نخستین اجرا ۴ آوریل ۱۸۵۴ در هامبورگ (تاریخ تحریر از ۱۸۰۰ تا ۱۸۳۱ نخستین اجرای هر دو بخش: ۶ و ۷ مه ۱۸۷۶ در وایمار

اشخاص: فاوست، مفیستوفلس، قیصر، واگنر، هومونکولوس، شیرون، کنتاثر (نیمی مرد، نیمی اسب)، ثالث، فیلسوف علوم طبیعی یونان باستان،

هورست کاسپر بازی کرده‌اند و کارگردان‌هایی چون پتر اشتاین، کلاوس یایمن این نمایشنامه را در ارتباط با اعتبار هنر، مقام و موقعیت هنرمند در روزگار ما روی صحنه آورده‌اند.

فاوست

تراژدی در دو بخش

بخش اول

دیباچه در بیست و چهار پهنه
نخستین اجرا: براونشوایگ ۱۹ ژانویه ۱۸۲۹
(تاریخ تحریر: از ۱۷۷۵ تا ۱۸۰۶)

آلمان: اتاق کار و پژوهش، جلوی برج و باروی شهر، رستوران زیرزمینی آتریاخ در لایپزیک، خیابان، باغ، اتاقک گرتشن، کاتدرال، دخمه زندان، سده ۱۶

دیباچه نمایشنامه رویدادی است در آسمان. خداوند با مفیستوفلس (شیطان)، شرط می‌بندد که قادر نخواهد بود، دکتر فاوست را از راه مستقیم منحرف کند. پهنه بعد فاوست

شده است، به شعر پناه می‌برد. طرح این نمایشنامه را گوته سال ۱۷۸۰ در ایتالیا ریخت و سال ۱۷۸۹ در وایمار تمام کرد (تاریخ نخستین انتشار: ۱۷۹۰) او در این باره چنین نوشته است: «من زندگی تاسو را داشتم و زندگی خودم را و وقتی دو نقش متضاد را با ویژگی‌های خودشان درهم آمیختم تصویر تاسو به وجود آمد.» نقش تاسو که پیوسته از مرزی به مرز دیگر، از قطبی به قطب دیگر در پرش است، نمادی شد از هنر و تخیل در یک سو و در سوی دیگر واقعیت و دیپلوماسی. گذشته از نقش تاسو نقش‌های دیگر نمایشنامه نیز هر کدام جای ویژه خود را دارند: احساسات عمیق و اعتقاد به تقوای لئونوره، ترفندهای لئونوره سن ویتاله برای جلب محبت تاسو و همین طور ویژگی‌های روحی یک شاهزاده در عصر رنسانس از امتیازات این اثر است. اهمیت نقش تاسو را تاکنون هنرپیشگان نامدار آلمان و اتریش چون یوزف کاینتر، الکساندر مواسی و

منبع

ترجمه و انتشار آثار یوهان ولفگانگ گوته در ایران
اگمنت، ترجمه محمدباقر هوشیار، بنگاه ترجمه
و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۲، ص ۲۲۵.
ایفی زنی، ترجمه محمد سعیدی، صفی علیشاه،
تهران، ۱۳۰۶، ص ۸۷.

تراژدی فاوست، ترجمه رحمت الهی، مجله
ماهنامه اطلاعات دانش، هنر و ادبیات، شماره
اول، اسفند ۱۳۳۷، ص ۹۸-۹۶. بخش اول،
مجله ماهنامه اطلاعات دانش، هنر و ادبیات،
ش ۲، فروردین ۱۳۳۸، ص ۱۷۸-۱۶۹. بخش دوم.
خواهر و برادر، ترجمه مهندس کردبچه، مجله
اطلاعات ماهانه، ش ششم، سال دوم، شهریور
۱۳۳۸، ص ۵۸-۵۳.

درام داستان سوک آور فاوست، ترجمه عباس
بنی صدر، چاپخانه فردوسی، تهران ۱۳۱۷، ص
۱۲۵.

فاوست، (قسمت اول)، ترجمه اسدالله مبشری،
تهران ۱۳۴۲، ص ۲۰۳.

فاوست، ترجمه اسدالله مبشری، انتشارات آگاه،
۱۳۶۳ چاپ اول (بخش نخست) ۱۳۴۵، ص ۴۳۱.
فاوست، ترجمه حسن کسمائی، افشاری،
تهران.

پی نوشت:

1. Johann Wolfgang von Goethe
2. Dichtung und wahrheit

۳. دیوان شرقی - غربی را گوته سال ۱۸۱۹، با الهام از دیوان حافظ،
که توسط ی. هامر - پورگسال به آلمانی ترجمه شده بود ستود.
۴. نکته در همه با هم مقصود شگفتی آور است. اول اینکه هیچ
کدام از چهار پرسناز اصلی نمایشنامه نایب اخلاق نیستند. دوم
اینکه همه نقش‌ها قسر درمی‌روند، مگر صوفی او از دو طرف
قربانی می‌شود هم از سوی شوهر و پدر و هم از سوی عاشق
دوران جوانی، که هم آن دوره تنها به لذت نفس می‌اندیشید و هم
امروز اگر امروز بخواهیم این نمایشنامه را از روی صحنه بیاوریم، به
اعتقاد من، باید از دید صوفی قربانی کارگردانی کنیم.

5. Mémoire de Pierre Augustin Caron de Beaumarchais

۶. سندی هم که در دمشق به جرم جاسوسی به زندان بود،
با وسایط بازگانی از زندان آزاد شد، به این شرط که دختر
کریه‌المنظر و بدخلق او را به همسری اختیار کند.
۷. این نمایشنامه نیز کم و بیش تصویری از زندگی و ذهنیات
گوته و دل همه جایی اوست. در این راه با فرخی سیستانی ما
همدل است که سرود:

مرا دلی است گروگان عشق چندین جای

عجیب‌تر از دل من دل نیافریده خدای

دلیم یکی و در او عاشقی گروه گروه

تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای

به نظر نویسنده باید این نمایشنامه را به هر دو صورت اجرا کرد و
تمناگر راه شرکت و نظر خواهی دعوت کرد.

۸. به نظر من اینجا هم قربانی واقعی کارشن است. او ظاهر آدر عالم
دیگری سیر می‌کند، متوجه نیست، که جماعت مردم خودشان
را بیشتر از قهرمانهایشان دوست دارند. نظر شیلر در باره این
تراژدی درست است: عشق در تراژدی اگمنت اصل و سیاست
فرع است.

۹. Walpurgidnacht آخرین شب پیش از ماه مه از مراسم
آیینی یاستانی. به موجب اعتقادات خرافی جادوگران بر فراز کوه

می‌رقصند در این جشن زنان، برای طرد شیاطین با رویک آن‌ها
ظاهر می‌شوند.

دوچندان می‌کند. فاوست بینائی‌اش را از دست
می‌دهد، با این همه برای آینده نقشه‌ها دارد.

فاوست می‌میرد. مفیستوفلس که رضایت
خاطر او را دیده است، مطمئن شده است، که
روحش به او تعلق خواهد گرفت اما در پایان
اوست، که مغبون می‌شود. خداوند فاوست را،
به خاطر آنکه گرتشن برایش دعا کرده است،
بخشیده است. روح فاوست به آسمان می‌رود.

گوته موضوع نمایش خود را از حکایت پزشکی
و منتج و کیمیاگری به نام فاوست، که در سده

پانزده و شانزده میلادی می‌زیسته برگرفته
است. این حکایت به صورت‌های متفاوت نقل

شده و به زمان کودکی گوته، به ویژه برداشت
نمایش عروسکی آن سخت او را مجذوب کرده

بوده است. گوته، جمعاً حدود شصت سال روی
فاوست کار کرده، چندین بار این تراژدی را

بازنویسی کرده است. نسخه مشهور به فاوست
اول در سال ۱۷۷۴ منتشر شده است. در این

نسخه تکیه روی تراژدی گرتشن، دختر معصومی
است، که نوزادش را می‌کشد. الهام‌بخش گوته

در این برداشت اعدام زنی، به اتهام قتل فرزندش
در سال ۱۷۷۲ در شهر فرانکفورت است. گوته از

این تاریخ به بعد چندین بار فاوست را به دست
گرفته و دوباره کنار گذاشته، سرانجام فاوست،

بخش نخست را سال ۱۸۰۸ منتشر می‌کند.

بزرگ‌ترین مشوق او در اتمام این اثر فریدریش
شیلر است. فاوست، بخش دوم سال ۱۸۳۲ چند

ماهی پس از مرگ گوته منتشر شد. در حالی که
در فاوست بخش نخست رویدادها به گونه خطی

و متداوم پیش می‌رود و در زمان شاعر و پس از
آن بارها روی صحنه آمده است، فاوست، بخش

دوم، به دلیل آن که نه تنها زمان را می‌شکند
و پس و پیش می‌کند، بلکه اسطوره و تاریخ و

قصه را در هم می‌آمیزد و نمادهای نمایشنامه به
توجیه و تفسیر نیاز دارد، به زعم نمایشگزاران

غیر قابل اجرا بود. در سال ۱۹۳۸ ماری اشتاینر
هر دو بخش را در درناخ، سوئیس روی صحنه

آورد. در ژوئیه سال ۲۰۰۰ به مناسبت نمایشگاه
بزرگ صنعتی هانور پتر اشتاین، از مشهورترین

کارگردانان تئاتر آلمان، پس از ده سال کار روی
اثر گوته هر دو بخش را بدون کم و کاست به

مدت بیست و یک ساعت، طی دو روز و دو
شب در مکان‌های متعدد نمایشگاه روی صحنه

آورد. کنار سی و سه هنرپیشه پانزده نقاش و
مجسمه‌ساز و سی و پنج تکنیسین در این اجرا

سهیم بودند.

هلن، لونکه نوس، نگهبان برج، اویغوریون، پسر
هلن، فیله‌مون و باسیس، (زن و شوهری پیر در
اسطوره‌های یونان باستان)، اندوه، ماتر گلوریوزا
(زنی که کفاره گناهان خود را پس می‌دهد و
گرتشن نامیده می‌شود).

فضایی آرام‌بخش، پفالتز قیصر، اتاق کار و
پژوهش، لابراتور، مزارع فارسال و مکان‌های
دیگر در یونان، حیاط برج و بارو، بر فراز کوه،
قصر، دره.

سده شانزده و عصر باستان

فاوست، از خواب برخاسته، ماجرای اندوه‌بار

گرتشن را به تمامی از یاد برده است. مفیستوفلس

به دیدارش می‌آید. آن دو، با هم، به جهان و

در تاریخ سفر می‌کنند. در کاخ قیصری در

قرون وسطی مفیستوفلس برای اصلاح خزانه

قیصر اسکناس را اختراع می‌کند و برای تفریح

او مشهورترین زوج باستان هلن و پاریس را

احضار می‌کند. از آنجا که فاوست می‌خواهد

این رؤیا را به واقعیت دگرگون و هلن را لمس

کند، شخصیت‌های باستانی و قرون وسطی

در هم می‌ریزند. فاوست وقتی هلن را می‌بیند از

هوش می‌رود. مفیستوفلس او را، که بی‌هوش و

گوش افتاده است به نقطه آغاز نمایش، به اتاق

کار و پژوهش‌اش برمی‌گرداند. در این فاصله

واگنر دستیار پیشین فاوست توانسته است آدم

مصنوعی اختراع کند. او می‌داند برای بهبودی

فاوست چه باید کرد، به جای پیوستن به

جادوگران جشن شب والپورگیست او را به یونان

باستان می‌برد. فاوست دوباره جان می‌گیرد. او

حالا با همه قوا در جست‌وجوی هلن است. زمان

به عقب برمی‌گردد. به زمانی که هلن به اسارت

درآمده، همراه دیگر زنان اهل ترویا، به قصر

شهرش بازگردانده شده است. مفیستوفلس، که

در هیئتی دیگر ظاهر شده است. هلن را فراری

می‌بینند، عاشق هم می‌شوند، ازدواج می‌کنند

و صاحب پسری می‌شوند به نام اویغوریون، که

خیلی زود جان‌به‌جان آفرین تسلیم می‌کند.
هلن به دنبال فرزند به قلمرو مرگ می‌رود و با
او به عصر باستان برمی‌گردد و فاوست به قرون
وسطا.

فاوست، با کمک مفیستوفلس به یاری قیصر،
که در جنگ اسیر شده است می‌شناید، او را
نجات می‌دهد و به عنوان دستمزد ساحل دریا را
به او می‌دهند، که آباد کند. کسب زمین هرچه
بیشتر و آبادانی حرص و شهوت او را به زندگی